



● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
● صاحب امتیاز: سید سجاد طلوع هاشمی
● مدیر مسئول: سید سجاد طلوع هاشمی
● دبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
● نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
● دفتر مرکزی: ۳۷۲۸۸۸۱۱ - ۵
● نایب: ۳۷۲۸۸۸۱۱
● روابط عمومی: ۳۷۲۸۸۸۱۱
● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

ميثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

۳۸٪
↓ ۱۶°
↑ ۲۹°

صبح ۱۸
ظهر ۲۷
عصر ۲۶
شب ۲۱

آذان ظهر ۱۲:۵۴
غروب آفتاب ۱۷:۴۴
آذان صبح فردا ۰۳:۴۶
طلوع آفتاب فردا ۰۵:۱۲

نیمه شب شرعی ۲۲:۴۴:۵۷

اوقات شرعی مشهد

● آذان ظهر ۱۲:۵۴
● غروب آفتاب ۱۷:۴۴
● آذان صبح فردا ۰۳:۴۶
● طلوع آفتاب فردا ۰۵:۱۲

آهوی
ضامن دار

نهر سوم ...

زل می‌زنم و اشکم. گنبد جلو چشمانم است در چنده متری حرم. چند بار زیارت اربعین می‌خوانم به نیابت از پدر و مادرم. به نیابت از درگذشتگان دریم. حاج قاسم، استاد شجریان، جمشید مشایخی، علی انصاریان، به نیت همه فالورهای اینستاگرام. به نیابت رهبر، به نیابت شهدا، به نیابت همه آن‌هایی که خون دادند و نوشتند که «کربلا کربلا ما داریم می‌اییم». محسن را می‌بینم دارد روضه گودال می‌خواند. بساط اشک برقرار است. می‌گویم: دو خط ام‌البنین بخوان. یک دوبیتی می‌خواند که به این مصرع ختم می‌شود: گل ام‌البنین شیرم حلال... از بین الحرمین می‌زنم بیرون. خسته‌ام. این اربعین هم تمام شد. موکب‌ها را یکی یکی جمع می‌کنند. اهالی موکب عکس یادگاری می‌گیرند. تا سال دیگر که مرده‌و که زنده‌و پاهایم دوستون سیمانی است. هر کدام هزار کیلو. از بین الحرمین می‌زنم بیرون. یکی دوباری نفیسه را گم می‌کنم. در هیا هوای هیبت یا کستانی‌ها... حالا رسیده ایم به خانه ابوزید. اتاق را بوی ژل رزماری پر کرده. من رقی به انگشت هایم نمانده این یادداشت را تمام کند. تلویزیون روشن است. خیل جمعیت عراق دو نفر بزرگ دارد. دجله وفرات. آه از فرات. تصویر جمعیت‌انسان می‌دهد و کارگردان هنری و خوش ذوق برنامه زیر نویس جمعیت نوشته است: نهر الثالث، نهر من ذهب، رودخانه سوم اربعین است. محمد، رفیقم، آنجا کارگردان است. یک لیوان آب می‌دهد. به معده نمی‌رسد همان توی دهان بخار می‌شود از دلتنگی‌اش

چکمه

باور کنیم رجعت سرخ ستاره را
میعاد دستبرد شگفتی دوباره را
باور کنیم رویش سبز جوانه را
ایهام مرد خیز غبار کرانه را
باور کنیم ملک خدا را که سر مد است
باور کنیم سکه به نام محمد(ص) است

گر دیدم چرخ و خاک فلک کو به کو نشست
آدم رهید و نوح به جودی فرو نشست
ایوب‌ها به سفره کرمان گرم شدند
یعقوب‌ها به حوصله پامال غم شدند
موسی بسی ز نیل حوادث امان گرفت
تا همچو نیل دامن فرعونیان گرفت
بسیار بت شکست که از سیم کرده بود
تهمت به بت زدند. براهیم کرده بود
از رشک لطف، جان ملایک ملول ماند
هیفات برز مانه که انسان جهول ماند

رفتی که بازگردی و تا ما خبر شدیم
ای پیشتار قافله! بی همسفر شدیم
گیتی به اهل عشق، به دستان، چه می‌کند
حالی به ما شقاوت پستان چه می‌کند
با ما چه می‌کنند به رندی در آشیان
این نابکار خانه به دوشان، حرامیان

علی معلم دامغانی

ستارهای از غرب در آسمان مشرق زمین

یادی از آنتونی کوپین، بازیگر برجسته هالیوود، که بازی در فیلم سینمایی محمد رسول... نقطه عطفی در کارنامه هنری او بود

«شور زندگی» تکرار کرد. در این میان، دهه ۵۰ میلادی برای او با فیلم‌های «گوژپشت نو تر دام...» «جاده...»، «توپ‌های ناوارون»، «زوربای یونانی» و «لارنس عربستان» فرصت درخشانی برای معرفی به جهانیان و شهرت در عالم بازیگری بود تا جایی که آوازه او در مشرق زمین به گوش مصطفی عقاد، فیلم‌ساز سوری رسید. مصطفی عقاد که از سویی با تماشای صحنه ورود عمر شریف از پشت سن‌ها در فیلم «لارنس عربستان» روایی بازسازی دوباره این صحنه را در پروژه‌ای حماسی در سر داشت و از سویی دیگر مجذوب بازی تحسین برانگیز کوپین در فیلم‌های «لارنس عربستان» و «عمر مختار، شیر صحر» شده بود، تصمیم به ساخت فیلمی با محوریت زندگی پیامبر اسلام(ص) گرفت که روایتگر زندگی حضرت از چهل سالگی تا پایان عمر باشد. به این منظور بنا داشت تا از ستاره‌ای هالیوودی با نیت پیوند اسلام و غرب استفاده کند. این تصمیم، نقطه عطف تازه‌ای در زندگی هنری آنتونی کوپین به شمار می‌آمد تا با نقش حمزه(۴)، پیش از پیش به اسطوره‌ای حماسی در تاریخ سینمای



آنتونی کوپین

سرخ پوست، جوری به چشم‌گری کوپر (اسطوره سینمای وسترن) آمد که از سال ۱۹۳۶ به این طرف، مسیر زندگی دشوار او را به سرازیری تحقق رؤیاهایش تغییر داد. هرچند رابندای راه، جز نقش سرخ‌پوست‌ها و بزه‌کاران، موارد دیگری به او پیشنهاد نمی‌شد، اما با بازی در نقش استتلی کوالسکی در «آنتیوپی به نام هوس» ثابت کرد می‌تواند در هر شخصیتی با قدرت ظاهر شود.

به این ترتیب پنج سال بعد در سال ۱۹۵۲ تا جایی خوش درخشید که برای بازی در فیلم «زنده باد زایاتا»، موفق به دریافت نخستین اسکار زندگی‌اش برای نقش مکمل مرد شد و این افتخار را در سال ۱۹۵۶ برای هشت دقیقه بازی در فیلم



جدا از کارگردان سوری که در دانشگاه معتبر UCLA آمریکا درس خوانده بود، آنکه پیش از دیگران تحت تأثیر حاشیه‌های پورترنت‌تر از متن «محمد رسول...» در ۱۹۷۲ قرار گرفت کسی نبود جز آنتونی کوپین. ستاره آمریکایی که در فیلم، نقش حمزه عمو پیامبر(ص) را ایفا کرده بود، او درباره آنچه پس از نمایش فیلم عقاد رخ داد می‌گوید: «وقتی روی فیلم کار می‌کردیم، واقعاً حسمان این بود که در گریک کار برزگ شده ایم. فکرمی‌کردم دارم یک کارآرزشمند می‌کنم می‌دانستم خطرهایی هست و انتقاد هم می‌شوم.»

۳ برش از خاطرات آنتونی کوپین از پشت صحنه فیلم محمد رسول... (ص)

آنتونی کوپین که تا پیش از حضور بر صحنه فیلم «محمد رسول...» برنده دو جایزه اسکار بازیگری شده بود، درباره تجربه رفتن از غرب به بیابانی در لبی برای فیلم برداری می‌گوید: تجربه‌ای استثنایی در آنجا داشتم. بیابان‌ها تو را می‌کشد یا انگیزه‌ها را بیشتر می‌کند چیزی پس او وجود ندارد برای من و یابانی تازه بیرون سبها (شهری در لبی) ساخته بودند که چیزی درون آن نبود. هر روز ساعت ۲۴ صبح بیدار می‌شدم و دو ساعت روی ساختمان کار می‌کردم. خودم دیوارهایش را رنگ کردم و کاری دیگر برای انجام دادن نداشتم.»



آنتونی کوپین که تا پیش از حضور بر صحنه فیلم «محمد رسول...» برنده دو جایزه اسکار بازیگری شده بود، درباره تجربه رفتن از غرب به بیابانی در لبی برای فیلم برداری می‌گوید: تجربه‌ای استثنایی در آنجا داشتم. بیابان‌ها تو را می‌کشد یا انگیزه‌ها را بیشتر می‌کند چیزی پس او وجود ندارد برای من و یابانی تازه بیرون سبها (شهری در لبی) ساخته بودند که چیزی درون آن نبود. هر روز ساعت ۲۴ صبح بیدار می‌شدم و دو ساعت روی ساختمان کار می‌کردم. خودم دیوارهایش را رنگ کردم و کاری دیگر برای انجام دادن نداشتم.»

چرا
توقف کنم؟

مرد و کوه‌ها



آنتونی کوپین

را گفت که تو امشب بر جای من خسب وفرا از پس من بیا و چون نماز خفتن اندر آمد پیغامبر از خانه بیرون آمد و برقت و رو سوی آن کوه‌تور نهاد و ابوبکر هنوز خود رفته بود و پیغامبر پنداشت که ابوبکر از پیش رفته است و پای برداشت و گرم می‌رفت و ابوبکر نیز همان وقت به در آمده بود و از پس پیغامبر همی رفت. پیغامبر از پس خویش بر خوان (صدای) پای کسی می‌شنید و ندانست که ابوبکر از پس او می‌رود و پنداشت که از آن خصمان او کسی است و پای برگرفت و سبک همی رفت به شتاب و نعلین پای چپش از شتاب رفتن بگسیخت و آن نعلین گسیخته به انگشت پای اندر آویخت و همچنان به شتاب همی رفت. پس ابوبکر آواز داد و پیغامبر چون آواز ابوبکر شنید بایستاد تا ابوبکر اندر رسید و گفت یا رسول... بس به شتاب همی رفتی!، و این زمانی است که ابوطالب و خدیجه هر دو از دنیا رفته‌اند و مسید پیوسته دلتنگ بودی، دلتنگ و تنها. او به طائف می‌رود و آن‌جا «سنگ از دنباله او همی انداختند و سنگی بر پای او آمد و پای او ریش گشت و خون همی دود...» و حالی جبرئیل آمد و گفت خدای تو را سلام می‌کند و می‌گوید که امشب باید که از مکه بیرون روی که این کافران قصد کشتن تو می‌کنند

پای کوه‌تور، که چهار پنج کیلومتر دور از مکه است، ایستاده ایم. بچه‌ها می‌گویند چه طوری هر روز این قدر راه را از مکه می‌آمده و از این صخره‌ها بالا می‌رفته؟، یکی توضیح می‌دهد، «مثل ما با اتوبوس، توی ترافیک شهر که نمی‌آمده. میان‌رها را از دل کوه و کم‌بلر بوده و سرحال و فرز هم بوده، مثل همه آن‌هایی که بچه بیابان هستند نان و خرمایش را می‌زده زیر بغلش و پناه می‌آورده به این‌جا، زیر زل آفتاب ظهر مکه همه‌مان دوباره دست‌هایمان را سایبان چشم‌هایمان می‌کنیم و زل می‌زنیم به کوه. یاد جمله زن ابولهب توی فیلم مصطفی عقاد می‌افتم: «با اون زن ترموشند می‌تونه بره به بهترین نقطه مکه، ولی ترجیح می‌ده بره توی یه غار بلرزه، و جواب ابوطالب به زن برادر خبیثش «مردها از بالای کوه دنیا را بهتر می‌بینند». کولرش اتوبوس ما اما پایین کوه نگه داشته بود. کولرش هم خراب بود و کسی هم خبری نمی‌داد چرا این‌جا ایستاده ایم. سمت راستمان یک بستنی فروشی بود، یک پمپ بنزین درب و داغون و یک تابلوی مرغ کنتاکت kfc. سمت چپمان هم یک کوه، در خیلی از نقاط مکه ممکن است سمت چپ آدم یک کوه باشد، اما این یکی ثور بود. همان که به سید در آن شب هول پناه داده بود. در قصه سید کوه‌ها کارا کترهای مهمی هستند، و پیغامبر علی



گفت: حرم امام رضا(ع) مثل همون چادره مثل همون دست‌امن مادرانه است که محکم گرفته بودی‌اش. من وقتی می‌ترسم، وقتی گم می‌شم، وقتی گریه‌ام می‌گیره وقتی تنهام می‌شم، وقتی طاقم طاق می‌شه، پناه می‌برم به امام رضا(ع)، امام رضا(ع) مثل یه مادر حنی بیشتر مهرونه. اونجا آروم می‌شم. حالم خوب میشه. حس می‌کنم دیگه کم نمی‌شم. گفتیم: االله... آره... بعد پرسیدم طاق یعنی چی؟! مامان خندید و لپم رو کشید.

عکس: امیر مهدی نجفپو



روایت یک قاب

پناه‌مادرانه



امیر مهدی نجفپو

مامان هر وقت دلش می‌گرفت می‌رفت حرم امام رضا(ع). هروقت غمگین می‌شد می‌رفت حرم امام رضا(ع). هر وقت بابایی می‌رفت مأموریت پشت‌بندش هم مامان می‌رفت حرم. آن‌باری هم که داش قاسم رفت سربازی بعدش بلافاصله چادرش را برداشت رفت حرم. خاله رحمان که مریض بود همه بعد عیادتش تو بیمارستان، آدمید باهم حرم. دایی علی هم که دانشگاه قبول شد درست بعد از اینکه پای تلفن خیرش را شنید گوشی را گذاشت و باز هم راهی حرم شد. یک بار از سر پرسیدم: مامان چرا همیشه میایم حرم امام رضا(ع). خندید و گفت: یکمی سخته برای تو توضیح دادنش! گفتم: به جوری بگو که آسون باشه. گفت: چون امام رضا(ع) خیلی مهریونه! گفتم: مگر بابا بزرگ، بابایی، داداش قاسم مهریون نیستند! گفت: چرا، اما حرم امام رضا(ع) جاییه که آدم توش احساس امنیت می‌کنه. گفتم: امنیت یعنی چی؟ گفت: یعنی مثل پناهگاه می‌مونه، یعنی اونجا حالت خوبه، خیالت راحت. یعنی آدم اونجا دل‌شوره‌اش آروم میشه. اونجا آدم ترسی نداره. بعدش گفت: امیدوارم فهمیده باشی توضیحاتم روایه چیزایی‌اش رو نفهمیده بودم و به چیزایی رو هم فهمیده بودم. برای همین گفتم: او هووووو... بعد مامان تو چشم‌نگاه کرد و گفت: یادته اون روز که رفته بودیم برات لباس فرم مدرسه بخریم، حواست پرت شده بود توی خیابون دستم رو ول کرده بودی و گم شده بودی؟